

11

شادمانی های روز هامبارسوم:

هامبارسوم برای ارمنه چیزی مثل همان ۱۳ به در ما است. به دشت و دمن و صحرا می روند و با طبیعت دل خود را گره می زنند. ریخان خانم مادر مائیس میناسیان تعریف می کند که «ما همیشه عادت داشتیم روز هامبارسوم را به درکه برویم. سماور ذغالی و قوری گل قرمزی بزرگ شاه عباسی مان هم به راه بود. هر کس از کنارمان رد می شد بفرما می زدیم برای چای داغ اما مائیس خیلی ناراحت می شد از این تعارف بازی. هی می گفت مادر آخر این چه کاری است که به همه بفرما می زنی؟ مادر می گفت پسرم هوا سرد است چای می چسبید. یک روز هامبارسوم که حال مادر خوش نبود و نتوانسته بودند به مراسم هامبارسوم بروند مائیس با رفقایش رفته بود و اتفاقاً یکی از خانواده های ارمنی به او چای تعارف زده بود، مزه آن چای لب سوز و لب دوز هرگز از زیر زبان مائیس بیرون نرفته بود. آن شب بعد از بازگشت از مراسم روز هامبارسوم بود که به مادر گفته بود قریونت برم من مادر، امروز تازه فهمیدم بفرما زدنت چه حکمتی دارد. امروز یک نفر با یک فنجان چای، هدیه ای به من داد که در عمرم ندیده بودم. توی یخبندان چقدر چسبید.» خانم هراچیک مادر سبو شهبازیان نیز از روز هامبارسوم خاطره ای دارد: «یک روز توی ۱۳ به در هامبارسوم، سبو زودتر از همه ما را بیدار کرد که مادر پا شوید زود برویم تا جای بهتری پیدا کنیم. چند خانواده با هم رفتیم و در جنگل خوجیر نشستیم. جای سوزن انداختن نبود. یکهو فریاد مردم ما را به خود آورد و دیدیم که جنگل آتش گرفته است. اگر فقط ده دقیقه دیر جنجیده بودیم گرفتار آتش مهیبی می شدیم. بعضی ها از ترس آتش با ماشین به دل رودخانه زدند. بعضی ها با کپسول آتش به جنگ زبانه آتش رفتند. ما زود برگشتیم. آن روز همه به سبو تیکه می انداختند که این بود صبح زود حرکت کردن و جنگل رفتنت؟» خانم هاسمیک مادر ادموند بزیک نیز درباره خاطرات روز هامبارسوم وقتی که ادموند هنوز کوچک بود خاطره ها دارد؛ آن روزها اتومبیل نداشتند و با فامیل قرار گذاشته بودند با هم به بومهن بروند. ادموند صبح روز هامبارسوم با همان لهجه کودکانه اش مادر را صبح زود از خواب بیدار کرده بود. مادر رأی اش را زده بود که «امروز هوا ابری است پسر، ماشین هم که نداریم، بگذار بمانیم توی خانه، دوبرم باشیم.» اما اداو دست بردار نبود. آنقدر اصرار کرده بود تا همگی رفته بودند بومهن. وسایل رو پهن نکرده بودند که باران شدیدی درگرفته بود. بچه ها کفش های عیدشان گلی شده بود. وقتی با احم و تخم به خانه برگشته بودند همه گناه ها را انداخته بودند گردن خانم هاسمیک که تو اگر نگفته بودی هوا ابری است این همه باران و بوران نمی شد. هنوز هم که هنوز است اداو هر سال روز هامبارسوم به مادرش می گوید «مادر نگو امروز ابری است که باران می آید چون اگر هوا آفتابی

هم باشد، تو بگویی باران می آید.»

خانم سوفیک مادر مارکار معتقد است «وقتی مسیح به صلیب کشیده می شود بعد از ۳ روز دوباره زنده می شود که ما به آن روز می گویم عید پاک. بعد از ۴۰ روز وقتی مسیح با شاگردانش مشغول قدم زدن بوده به آسمان می رود که آن روز چهلیم به هامبارسوم معروف است. ما می گویم مسیح باز خواهد گشت و روز هامبارسوم را به این خاطر به دشت و صحرا می رویم که بتوانیم آسمان را بهتر ببینیم و در حقیقت انتظار خود را برای بازگشت حضرت مسیح نشان دهیم.» خانم زاگاقنوش مادر فردرملیکان می گوید «روز هامبارسوم که روح مسیح به آسمان پرواز می کند فرد یک بار کفش هایش را از دست داد و یک عمر حسرت آن را خورد؛ آنها رستورانی را در جاجرود اجاره کرده بودند و کل فامیل در آنجا جمع شده بودند برای بزرگداشت روز هامبارسوم. صبحش در زمان حرکت، فرد کفش های عیدش را پوشیده بود که با کفش های نو به مراسم هامبارسوم برود. آنقدر آن کفش هایش را دوست داشت که حتی وقتی در جاجرود قدم می زد قدم به قدم دولا می شد و کفش هایش را پاک می کرد و برق می انداخت که غباری روی آن ننشیند. آن روز بچه ها کفش های شان را در آورده و با همان شلوار رفته بودند در جاجرود تنی به آب بزنند که نگهبان منطقه گفته بود شنا در آب سرد قذغن است، یالله بیرون بیایید، اگر نیابید بیرون، کفش های تان را می اندازم آب ببرد. بچه ها فکر کرده بودند یارو شوخی می کند. پریده بودند داخل آب و نگهبان عصبانی تمام کفش ها را انداخته بود توی آب خروشان و تمام کفش های بچه ها را آب برده بود و آنها با لب و لوجه آویزان برگشته بودند خانه.» هامبارسوم ها آیا همان لذت قدیم را دارند؟



کاردنیک میناسیان

مائیس میناسیان

تیم فوتبال آارات تهران



ایستاده از چپ: گارنیک مهربابیان، گارو حقوردیان، واهان سیمانیان، واقیناک اوهانیان، خاچیک هاراتونیان، آقاسی هاگوپیان. نشسته از چپ: کنستانت هاراتونیان، گوگو بوخانیان، هنریک سرکسیان، وازگن خاچیکیان و هاملت آصفیان

توپ و لباس ورزشی خواست، فرد ملکیان گلزن استقلال از مادرش و بابائونل فقط گیتار می خواست در اولین عید. فقط ۹ سالش بود. به مادرش خانم «زاگاقنوش» گفته بود مادر فکر می کنی بابائونل برایم چه می آورد امسال کریسمس؟

هامبارسوم برای ارمنه چیزی مثل همان ۱۳ به در ما است. ریخان خانم مادر مائیس میناسیان تعریف می کند که «ما همیشه عادت داشتیم روز هامبارسوم را به درکه برویم. سماور ذغالی و قوری گل قرمزی بزرگ شاه عباسی مان هم به راه بود. هر کس از کنارمان رد می شد بفرما می زدیم برای چای داغ اما مائیس خیلی ناراحت می شد از این تعارف بازی. هی می گفت مادر آخرین چه کاری است که به همه بفرما می زنی؟ مادر می گفت پسرم هوا سرد است چای می چسبید.»

مادر گفته بود «هرچی که خودت دوست داشته باشی پسر، بابائونل همیشه چیزهای دلخواه کودکان را می آورد.» فرد گفته بود من عاشق گیتارم مادر. یعنی ممکن است برایم گیتار بیاورد، اگر ازش بخوایم؟ خانم زاگاقنوش گفته بود برو با خیال راحت بخواب. بابائونل شب از لوله بخاری می آید تو و کادوی تو را صبح زیر بالشتت می گذارد و می بوسد و می رود. مادر از مدت ها قبل گیتاری برای پسرش خریده بود که گذاشته بود برای کریسمس. شب بعد از خواب رفتن فرد، گیتار را بواشکی گذاشته بود پشت تختش و صبح فرد با خوشحالی از خواب برخاسته و زیر بالشتش را نگاه کرده و از ندیدن گیتار غمگین شده بود. گفته بود «مادر پس کو کادوی بابائونل؟ من که زیر متکایم هیچ چیز نیست؟» مادر گفته بود «نه آمده بود دیشب. من خودم با همین چشمم دیدم که با کالسکه برفی آمده بود.» فرد وقتی پشت تختش گیتار را دیده بود از فرط شادی فقط جیغ کشیده بود اما با همان عقل کودکانه اش گفته بود مادر آخر بابائونل چطور می تواند گیتار به این بزرگی را از لوله بخاری به آن تنگی تو بیاورد؟ مادر گفته بود برای بابائونل هیچ کاری نشد ندارد پسر، فرد تا چند روز می رفت لوله بخاری را باز می کرد و می دید که تویش پر از دوده است. به مادر می گفت پس چرا

آن لحظه که سبو چشمش به توپ افتاده و از خوشحالی پر کشیده بود، دنیا علناً توقف کرده بود و از چشم های حضرت مسیح قطره قطره شهد گل سرخ می چکید. ادموند بزیک معروف به «ادو» ستاره پرسپولیس نیز وقتی کلاس دوم دبستان بود در خرید عید به مادرش -خانم هاسمیک- که می خواست برایش لباس نو بخرد اصرار کرده بود که «الا و بلا من فقط توپ و کفش فوتبال می خواهم، لباس تازه نمی خواهم.» هرچه مادر التماسش کرده بود که بیا لباس نو عیدی بگیر و توپ و کفش فوتبال بماند برای بعد، نپذیرفته بود. آخرش پدر و مادر اداو حرف شان را پیش برده بودند و برایش لباس عید خریده بودند و اداو شب به مادرش گفته بود: «اشکالی ندارد. شما واسه من لباس فوتبال نخرید. منم امشب از بابائونل می خواهم که خودش برایم کفش و لباس ورزشی بیاورد.» او لباس های نونوارش را انداخته بود گوشه ای و مخموم به خواب رفته بود. چند روز بعد در شب کریسمس اداو به مادر گفته بود: «مادر این راست است که شب کریسمس هر آرزویی بکنی برآورده می شود و هرچی از بابائونل بخواهی برایت می آورد؟» مادر گفته بود مگر تو آرزویی هم داری پسر؟ اداو گفته بود: «آره. امشب از بابائونل می خواهم برام وسایل فوتبال بیاورد.» بابا و مامان اداو بواشکی رفته بودند بازار و برایش لباس و توپ خریده و توی کمد پنهانش کرده بودند. مادر شب عید دیده بود که اداو دارد با خودش حرف می زند. گفته بود با کی داری حرف می زنی بچه؟ گفته بود هیچی دارم یاد بابائونل می آورم که امشب کادوی من یادش نرود. مادر گفته بود برو زود بخواب پسر، مطمئنم بابائونل حتماً تو رو به آرزوهایت می رساند. آن شب اداو زودتر از همیشه خوابیده بود و در رویاهایش خواب کالسکه ای پر از توپ فوتبال و لباس ورزشی را دیده بود که یک پیرمرد ریش سفید مهربان برایش می آورد و از لوله بخاری می اندازدش پایین. مادر اداو هم صبح زود کادوهای او را بواشکی پیچیده و گذاشته بود زیر درخت کاج. صبح اداو خشمگین از خواب برخاسته و دیده بود زیر بالشتش هیچ چیز نیست. به مادر گفته بود مگر نه که بابائونل آرزوی آدم ها را برآورده می کند؟ مادر گفته بود «ولی بابائونل هرچه بیاورد می گذارد زیر درخت کاج. برو ببین برایت چیزی نیآورده؟» اداو رفته بود سمت درخت کاج و ناگهان فریاد خوشحالی سر داده بود. این همان روز خوشیمنی بود که از فردایش رفته بود سراغ فوتبال و بعدها در پیشانی اش نوشته شده بود «گلزن یکه بزن پرسپولیس؛ اداو.»

اگر مارکار و مائیس ساعت کادو خواستند و ادموند از بابائونل